هو العلیم

آثار حسن ظن به خدا و اعتماد به وعدهٔ او

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۵- مجلس دهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهِ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

«وَانَا يا سَيدِي عَائِذٌ بِفَضْلِك هَارِبٌ مِنْك الَيك مُتْنَجِزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِك ظَنّاً»

ای مولای من، من به فضل و کرامت تو پناه می‌آورم و از تو به سوی تو در گریز و شتاب هستم و به آن وعده‌ای که درباره گذشت از ضلات و خطاهای افرادی که به تو حسن ظن دارند، داده‌ای من به آن وعده امیدوار و متیقن و ثابت و پابرجا هستم. عرض شد این فقرات همه حکایت از یک مطلب می‌کند و حکایت از یک قضیه می‌کند حالا اگر ان‌شاءاللَه در شبهای آتیه توفیق پیدا کردیم در ادامه راجع به بقیه فقراتی که نپرداختیم [صحبت می‌کنیم] روشن می‌شود که همه اینها از یک مسئله ناشی می‌شود و آن عبارت است از حسن ظن به پروردگار. سالک و کسی که در راه خدا حرکت می‌کند، مسئله حسن ظن را باید جدی بگیرد، چون شیطان هی می‌آید و وسوسه می‌کند، هی می‌آید وسوسه می‌کند و جریانات و حوادثی را هی به رخ انسان می‌کشاند و نشان می‌دهد که موجب یاس و ناامیدی بشود و بگوید این افراد که آمدند ببین چه شدند، اینهایی که آمدند پیش بزرگان، سال‌های سال در خدمت بزرگان بودند نگاه کنید یکی این‌جوری شد، یکی آن‌جوری شد، آن کسی که به او نگاه می‌کردیم که حالا چه خواهد شد این‌جوری درآمد، آن کسی که چه توقعی از او داشتیم ببین سر از کجا درآورد، آن کسی که مورد توجه همه بود نگاه کن ببین الان چه حرف‌هایی دارد می‌زند. خب ما از اینها زیاد دیدیم، خیلی دیدیم، پوست‌مان کلفت شده، از این که واقعاً زمان مرحوم آقا و حتی نسبت به اساتیدشان، کسانی که جداً می‌آمدند و سالها می‌آمدند، حالی هم پیدا می‌کردند ها! نه اینکه همین‌طور بله! یکی از اینها که اگر اسمش را بیاورم همه شما می‌شناسید، همه، در جلسات مرحوم آقا به او می‌گفتند که فلان دعا را بخوان، یک شب یادم است نمی‌دانم به چه مناسبتی بود دعای خمسة عشر را می‌خواند و همین‌طور که می‌خواند اشک از چشمهایش می‌آمد، خب این اشک است بیخود که نمی‌آید، این یک منشأیی دارد، یک انکسار قلبی است، یک حزن و توجه‌ای هست، همین‌طوری که اشک نمی‌آید، بعضی از هنرپیشه‌ها هستند آنها خوب بلد هستند فیلم بازی کنند همچین گریه می‌کنند که از خود صاحب حزن هم این جلوه‌اش خیلی بیشتر و موثرتر در بین مخاطبین و بینندگان است.

خب این همین‌طوری گریه می‌کرد، من قشنگ یادم است، آن شب، بعد خودش هم شروع می‌کرد به ترجمه، اهل علم بود، خودش هم شروع می‌کرد و بعضی از همین فقرات را ترجمه می‌کرد. خب در همان حال

و هوای خودش بود و یادم است دقیق، این عبارتها را می‌گفت خدایا هیچگاه این توفیق هدایتی که نصیب ما کردی را هیچ وقت از ما مگیر، حالش هم خوب بود. آن موقع‌ها حالش خوب بود، حال و هوایی داشت، صفایی داشت، اصلًا عجیب است ها! عجیب است این چه اکسیری است که وقتی می‌آید به یک نفر می‌خورد اصلًا سیمای او تغییر می‌کند، لحن صحبت او تغییر می‌کند، رفتار او تغییر می‌کند، ارتباطات او تغییر پیدا می‌کند این خیلی عجیب است، این همنشینی با بزرگان و نشست و برخاست با اولیاء این واقعاً اکسیری است، و این را ما مشاهده می‌کردیم.

اما باید از این مهمان (به قول مرحوم آقا) که الان به قلب وارد شده است پذیرایی کرد، باید مقدم او را گرامی داشت، و باید مراقبه کرد و نگذاشت که این میهمان از درب دیگر بیرون برود و به او عنایت خاص نشود، این حال، این توجه، این ربط، این ارتباط این عنایت، باید مقدم اینها را گرامی داشت، این عبارت همیشه بر زبان مرحوم آقا بود که می‌فرمودند: حالاتی که برای سالک پیش می‌آید، میهمان سالک است، انسان باید از این میهمان پذیرایی کند، چطوری پذیرایی کند؟ یعنی با آنچه را که در تضاد هست با او برخورد نکند، با آنچه را که موجب بیرون رفتن او می‌شود انجام ندهد، با آن چیزهایی که باعث می‌شود که آن ارتباط سست شود و گسسته شود به آن مطالب نپردازد، این معنا، معنای پذیرایی است. دقت کند، حواسش جمع باشد، توجه خودش را بیشتر کند که باعث تقویت آن حال بشود، با یک عمل [که در تضاد با آن باشد] آن حال می‌رود.

یک وقتی یکی از دوستان نقل می‌کرد می‌گفت من در یک برهه، یک حالی پیدا کردم خیلی عجیب بود، حالم خیلی عجیب بود، به خصوص در آن زمان که در قم بود و تحصیل می‌کرد، بنده ایشان را می‌شناختم، می‌گفت به خصوص در وقتی که حرم مطهر حضرت بی بی مشرف می‌شدم این حال برایم تقویت می‌شد به طوری که تمام اطراف و جوانب را مترنم به ذکر لا اله الا اللّه می‌دیدم و یک مسائل دیگر، می‌گفت این قضیه چند روز همین‌طور در من بود، تا اینکه یک شب که از حرم برمی‌گشتم به سمت مدرسه (ایشان طلبه بود) در بین راه یکی از افراد را دیدم، یکی از افرادی که قبلا از دوستان مرحوم آقا بود و ارتباطاتی داشت ولی بعداً راهش جدا شد و به سمت دیگری رفت و به امور خودشان پرداختند. می‌گفت در راه یک دفعه با ایشان برخورد کردیم و یک سلام و علیکی کردیم، نمی‌توانستیم دیگر از دستش فرار کنیم، می‌گفت یک سلام و یک علیک حال شما چطور است؟ الحمدلله اجازه‌می‌فرمایید و رفتیم، می‌گفت همین‌قدر، رفت! تمام شد، شدم عادی، یک سلام همه چیز را گرفت یک سلام. توجه می‌کنید؟

و می‌گفت حالا غیر از اینکه این حال رفت، عکسش آمد، یک حال کدورت، یک هفته تمام این کدورت همراهش بود، می‌گفت این‌قدر رفتیم حرم عجز و لابه کردیم حرم که بابا غلط کردیم، نمی‌دانم توبه کردیم، گفت دیگر لطف کردند و برطرف شد. ببینید این را می‌گویند پذیرایی، آن پذیرایی که باید بشود نشد، خب

حساب دارد آقاجان! ارتباطات تاثیر دارد، شوخی نیست قضیه، این تعلقات تاثیر دارد، بخواهیم یا نخواهیم اثر خودش را می‌کند، چهره افرادی که با اینها ارتباط دارند از چشمانشان پیداست، از سیمایشان پیداست، هر چه هم جلوی آدم سرشان را ببرند پایین و دست به محاسن بکشند فایده ندارد قیافه داد می‌زند، تابلوست! تابلوست که در این صورت چیز دیگری نهفته است، تابلوست که در این چشم اشاراتی خوابیده، تابلوست که در این سیما محکی دیگری نهفته است، که این حکایت از او خواهد کرد.

بخواهیم نخواهیم این است، این عالم عالم تکوین و عالم تربیت، غذایی را که بخورید بخواهید یا نخواهید سیر می‌شوید، کسی که گرسنه است غذا بخورد سیر می‌شود، دست خود انسان نیست چه با میل غذا بخورید چه دهان شما را باز کنند غذا را وارد معده کنند بالاخره می‌بینید سیر شدید و دیگر میل به غذا ندارید، این غذا رفت در معده. کسی که تشنه است مایعی که می‌خورد آن مایع او را سیراب می‌کند حالا آن مایع اگر سم باشد سیراب می‌شود ولی پدرش را درمی‌آورد یا آب باشد با هر دو سیراب می‌شود، ولی آن سم است حالا می‌رود حسابش را می‌رسد روده و معده و همه را بهم می‌ریزد و اگر هم آب باشد که ....

این نظام عالم، نظام تربیت است و این که این همه مرحوم آقا می‌گفتند رفیق مواظب باشید، مراقب باشید، گوش به هر جایی نسپرید، دل به هر جایی ندهید برای این است، آنها که با کسی دشمنی نداشتند عزیز من، آنها که بدی کسی را نمی‌خواستند، آنها که از ارتباط با این و آن چیزی گیرشان نمی‌آمد و چیزی را از دست نمی‌دادند، حرفی بود برای من می‌زدند آقا می‌خواهی بخواه، نمی‌خواهی همین است، خودت می‌دانی، خودت می‌دانی.

این معنا، معنای پذیرایی است، این که بزرگان می‌فرمودند این حالات در حکم مهمان انسان است که در قلب جای می‌گیرد، این برای همین جهت است که این میهمان شرائطی دارد، اقتضائاتی دارد و در تحت شرائطی می‌تواند دوام بیاورد، اگر شرائط مهیا باشد این حال دوام پیدا می‌کند و از حال تبدیل به ملکه می‌شود، اگر نه این شرائط شرائط آماده‌ای نباشد اگر آن شرائط غیرمناسب بود برمی‌گردد، برمی‌گردد می‌رود، می‌گوید من در جائی که مناسب برایم نیست، در منزلی که مناسب با من نیست من مأوی نمی‌گزینم من در آنجا قرار نمی‌گیرم. در آنجا من واقع نمی‌شوم. در این زمینه خیلی مطالب هست، مثلًا فرض کنید که می‌گویند حالی که برایتان به دست می‌آید به کسی نگویید مگر به اهلش، خب چرا؟ چون وقتی که انسان این را می‌گوید اگر آن شخص اهلش هست خب مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد چون آن شخص قابلیت برای درک این مطلب را دارد و تلقی به حسن قبول می‌کند و اگر نداشت یک فعل و انفعالی در نفس مخاطب ایجاد می‌شود آن فعل و انفعال روی این تاثیر می‌گذارد و این هم می‌گیرد و از بین می‌رود. و این می‌رود در مثال این و در ملکوت این تاثیر می‌گذارد و باعث می‌شود که آن از دست برود.

خوابی که می‌بینیم می‌گویند به کسی نگویید، حالی که پیدا می‌کنید به کسی نگویید، مشاهده‌ای مکاشفه‌ای پیدا می‌شود نباید انسان بگوید، درک یک معنایی باشد ... البته خب مکاشفات علمیه و مکاشفات صوریه، هر دوی اینها، خیلی از اینها هست که اینها مطالبی است که قابل درک برای هر کسی نیست، قابل فهم برای هر کسی نیست، لذا رسول خدا فرمودند: لَو عَلِمَ أبوذَرٍّ ما فی قَلبِ سَلمانَ لکفّرَهُ أو قَتَلَهُ اگر اباذر بداند که در دل سلمان چه می‌گذرد و سلمان به چه مطالبی دسترسی پیدا کرده یا می‌کشد او را یا اینکه او را تکفیر می‌کند. البته معنای این قَتَلَهُ معنایش این نیست که سلمان را می‌کشد خودش را از بین می‌برد، یعنی درک این معنا از آنجایی که تحمل هضم آن را ندارد و نمی‌تواند هضم کند او را از بین می‌برد، در بعضی از موارد اختلال به وجود می‌آید، در بعضی از موارد حتی ممکن است که انسان دست به کارهای خطرناک بزند، این‌طور نیست که مسائل، مسائل عادی باشد. لکفره یعنی او را تکفیر می‌کند و می‌گوید که این اصلًا کافر است. این اصلًا هیچ چیز را قبول ندارد، این به هیچ چیزی اعتقاد ندارد، مگر می‌شود اصلًا یک همچنین چیزی اتفاق بیفتد.

حضرت در اینجا می‌فرمایند: که **مُتَنَجِزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِک ظَنّاً** من متنجز هستم پایبند هستم، باور دارم، قطعاً به این مسئله معتقد هستم، خیلی عجیب است! انسان گاهی از اوقات با بعضی از افراد برخورد می‌کند که اینها اهل علم نیستند، افراد عامی هستند ولی نسبت به آنچه را که می‌دانند واقعاً باور دارند، واقعاً باور دارند و از روی باور کارشان را انجام می‌دهند، آنوقت مسئولیت انسان در قبال اینها خیلی سخت است، وقتی که به انسان مراجعه می‌کنند آدم دیگر نمی‌تواند همین‌طوری جواب سربالا به آنها بدهد، این می‌رود به آن مطالب ترتیب اثر می‌دهد، حالا اگر طلبه باشد، اهل علم باشد، یک نگاهی می‌کند، یک فکری می‌کند، حالا بله، چشم، یک تاملی بکنیم، حالا یک فکری بکنیم، یک نظری بکنیم، عیب ندارد هر چه هم می‌خواهی بگویی او که به حرفت گوش نمی‌دهد، حالا هر چه هم می‌خواهی بگویی بالاخره می‌رود ببیند که این‌طور چطور است و آن‌طور چطور است، ولی افرادی که می‌آیند و ممکن است باور دارند یعنی مطلب را قبول می‌کنند، آدم نمی‌تواند به آنها خلاف بگوید، خلاف بگوید خب می‌روند و ترتیب اثر می‌دهند و خوش به حال اینها، که واقعاً اینها دین را می‌پذیرند و نسبت به آن پایدار هستند، پایدار هستند، واقعاً خوش به حال اینها چقدر خوب است که انسان در این مرحله باشد.

خدا رحمت کند این شخص را، مرحوم آقا خیلی از او اسم می‌آوردند، مرحوم طیب حاج رضایی، این طیب یک آدمی بود از همین داش مشتی‌ها و لوتی منش‌های پایین شهر. و من در دوران طفولیتم، سنم حدود هفت سال بود که گاهی اسمش را می‌شنیدم، در ایام محرم دسته‌جات داشت، تکیه داشت، دسته طیب می‌گفتند و خیلی هم معروف بود دسته طیب، چند تا دسته بودند، دسته‌های سینه‌زنی و هیئتی و اینها، یادم است در همان خیابان‌های اطرف شاهپور و راه‌آهن و آن طرفها خیلی معروف بودند که یکی همین دسته طیب بود، در همان

زمان طفولیت من در مجالسی که می‌رفتیم بزرگترها که صحبت می‌کردند یک چیزهایی به گوشم می‌خورد، خب خیلی مرد بود، خیلی اهل ... این را به خاطر باور می‌گویم که چطور انسان نسبت به یک مسئله‌ای باور داشته باشد، چند شب پیش یک قضیه‌ای گفتم از یک بنده خدایی در آذربایجان خدا رحمتش کند در جریان انقلاب پانزده خرداد سنه چهل و دو که افراد آمدند و دولت هم زد و گرفت و کشت و مردم را شهید کردند، آن سال داستان عجیبی بود دیگر، بله! ایشان با دسته خودشان آمدند بیرون در میدان سرچشمه، خلاصه ایشان را می‌گیرند، همان حکومت نظامی ایشان را می‌گیرند و می‌برند و آن بلائی را که شما تصور می‌کنید در زندان سر این بنده خدا می‌آورند.

عجیب است، چه مسائلی به نظر انسان می‌رسد، بله! و از ایشان فقط یک کلمه می‌خواهند شما اعتراف کن که از آقای خمینی پول گرفتی، پول گرفتی از ایشان، توجه می‌کنید؟ اینجا دین انسان و غیرت انسان به داد آدم می‌رسد ها! آن باوری که انسان دارد آن باور اینجا می‌آید سراغ انسان و دست آدم را می‌گیرد، آن اعتقاد و آن باور، طیب مرید مرحوم آقای خمینی نبود، یک آدم عادی بود برای خودش، یک بابا شملی بود، یک لوتی بود، یک صاحب هیئتی بود، آن موقع از اینها در همه شهرها بودند، اصلًا اینها یک افرادی بودند معتمد مردم، مردم کلید خانه را به آنها می‌دادند وقتی می‌خواستند مسافرت بروند، زن و بچه‌شان را به اینها می‌سپردند، آنوقت مگر کسی جرئت داشت چپ نگاه کند، اینها اصلًا این‌جور افرادی بودند، حتی ممکن بود نماز هم نخوانند، نماز نخوانند روزه نگیرند ولی آن حالت مردانگی‌شان و فطرتشان و انسانیت‌شان و وجدانشان آن اصل است، آن اصل است، ابن ملجم هم نماز می‌خواند ولی وجدان داشت؟ ابداً! وجدانش کجا بود، انسان بود؟ ابداً! این غیرتی که داشتند زن و بچه مردم را به آنها می‌سپردند دیگر کار تمام بود، طرف با خیال راحت می‌رفت سفر و برمی‌گشت. بله!

خدا رحمت کند مرحوم آقا بارها من این را از ایشان شنیدم که این عبارت را توجه کنید و حفظ کنید و همیشه هم در ذهنتان نگه دارید اگر نبودند همین لوتی‌های امثال طیب و داش مشتی‌ها و افراد به این قسم، تا به حال دینی برای مردم باقی نمانده بود، ببینید چه نکته‌ای در آن هست دیگر! خودتان به‌آن برسید، اگر اینها نبودند دینی برای مردم نمانده بود.

آمدند ایشان را گرفتند حالا از آن قضیه‌ای که می‌خواستم بگویم اگر یک وقتی پرت شدیم شما بگویید، یک دفعه دیدید رفتیم یک جای دیگر و سر از کجا درآوردیم گفتند که باید بگویی من از این مرد پول گرفتم، گفت نمی‌گویم، عبارتش این بود من به سید تهمت نمی‌زنم، مرید آقای خمینی نبود، نه! ولی می‌گفت چرا تهمت بزنم؟ حالا حتماً انسان باید امام باشد تا به او تهمت نزند، اگر یک فرد عادی باشد عیبی ندارد؟ عیب ندارد این فرد عادی است تهمت بزن بابا! تهمت را بزن و بعد برو بگو خدایا غلط کردم!! نه آقا حساب دارد،

تهمت زدن حساب دارد، این حرفها نیست، گفت این به من پول نداده و من نمی‌گویم پول داده، هر کاری هم می‌خواهید بکنید. آمدند گفتند که تو این کار را بکن فلان مسئولیت را به‌تو می‌دهیم، مثل این که آن همپالکی‌هایش. و می‌دانید که به کجاها رسیدند و همانهایی که آخرت را به دنیا فروختند، امثال شعبان جعفری و اینها، آنها آن‌طرف قضیه و اینها این‌طرف، در حالی که همدیگر را می‌شناختند با هم رفیق بودند، گفتند که فلان مقام را به تو می‌دهیم گفت نه، اینها همه امتحان است ها! برای همه ما پیش می‌آید به صورت‌های مختلف، حالا لازم نیست حتماً به این کیفیت باشد، به صورت‌های مختلف پیش می‌آید، انسان گیر می‌کند راست بگوید یا نه خلاصه، تهمت بزند یا نه، زیرسبیلی رد کند و چشمش را ببندد یا نه، ملائکه چشم‌شان باز است، آنها چشم‌شان بسته نیست، آدم چشمش را ببندد مثل کبک می‌ماند.

ما یک دفعه رفته بودیم یک جا، بعد یک دفعه دیدیم که یک چیزی از جلویمان پرید رفت، دیدیم کبک است ما اصلًا آن را ندیدیم نگو این کله‌اش را کرده در برف، اصلًا پیدا نبود می‌گویند کبک سرش را در برف می‌کند، ما اصلًا ندیده بودیم دیدیم یک دفعه یک چیزی پرید رفت، خیال می‌کند کسی هم نمی‌بیندش، نه ملائکه می‌بینند، ملائکه چشمشان باز است و خوب خوب خوب خوب تماشا می‌کنند.

گفت که من نمی‌گویم، دیدند از وعده نمی‌توانند نتیجه بگیرند به وعید متوسل شدند و تهدید، گفتند که این‌طور می‌کنیم زن و بچه‌ات را فلان می‌کنیم، خودت را چه می‌کنیم اعدام می‌کنیم، گفت هر کاری می‌خواهید بکنید بکنید من به سید تهمت نمی‌زنم و بعد هم او را کشتند، کشتند! شهیدش کردند، شهیدش کردند.

مرحوم آقا می‌فرمودند: طیب در همان مدتی که در زندان بود سلوکش را انجام داد و به پایان رساند، شما خیال کردید فقط سلوک نماز شب است؟ ذکر یونسیه است؟ نماز شب است؟ بارها گفتم نماز شب و ذکر یونسیه پنج درصد قضیه است، دو درصد است، نود و پنج درصد نود و هشت درصد چیزهای دیگر است، چیزهای دیگر است، آن موقعی که آدم با حریفش در یک جا بیفتد و راست بگوید، دروغ نبندد به حریفش، آن سلوک است، نه اینکه بیاید تهمت بزند.

برای همه‌مان پیش آمده و پیش خواهد آمد و الان هم دارد پیش می‌آید، الان هم دارد پیش می‌آید، برای همه، خیال نکنید [فقط برای طیب پیش آمده]، حالا طیب بنده خدا چه به سرش آوردند اصلًا من نمی‌توانم بگویم که چه به سرش آوردند و چه کار کردند البته این مسائل همیشه بوده و هست ها! همیشه بوده و همیشه هست، فقط زمان جایش را عوض می‌کند.

ایشان می‌فرمودند: در همان مدت زندان سلوکش تمام شد، خودم بارها شاهد بودم که وقتی با ایشان به حرم حضرت عبدالعظیم مشرف می‌شدیم، بعد از زیارت حضرت عبدالعظیم می‌رفتند سر قبر طیب سنگ قبر

داشت می‌نشستند فاتحه می‌خواندند و بعد می‌گفتند آقا سید محسن می‌دانی من چرا دارم می‌آیم اینجا؟ من می‌آیم اینجا که این برای من روز قیامت شفاعت کند، (آدم به کجا می‌رسد ها!) که این روز قیامت شفاعت ما را بکند. ببینید این اولیا چه دیدی داشتند، چه دیدی واقعاً داشتند. هیچ نمی‌گوید که من الان سید هستم، من الان عالم هستم، من الان مسجد قائم را دارم، من برای این همه افراد خلاصه مطلوب و مقصود هستم و مرید و ارادتمند و شاگرد دارم، ابدا! می‌گوید من می‌آیم اینجا فاتحه می‌خوانم که این در روز قیامت دست من را بگیرد، چون می‌داند می‌داند که این الان پیش خدا چه قربی دارد، می‌داند.

آنجا حساب‌ها درست است رفقا، آنجا به ظاهر نگاه نمی‌کنند ها! آنجا به قبا و عمامه و ریش و عرض می‌شود لباس سفید و تسبیح و انگشتر عقیق نگاه نمی‌کنند ها! آنجا به دل صاف نگاه می‌کنند، آنجا به قلب صاف نگاه می‌کنند، گرچه ظاهر ظاهر نامناسبی هم باشد، گرچه مویش هم یک خرده بیرون باشد، گرچه محاسن هم نداشته باشد، به این حرفها نیست، به این حرفها نیست، آنجا نگاه می‌کنند که این دل چقدر با واقع در یک راستا قرار گرفته است، به آن نگاه می‌کنند.

اینها مال این دنیاست، ما به ظاهر نگاه می‌کنیم هر کسی می‌آید پیش ما سری می‌اندازد پایین، شما آقا بزرگوارید، شما اوه! اوه! خدا از دلت خبر بدهد، شما بزرگوارید، ولی وقتی که جایش می‌شود یک بزرگواری نشانت بدهد، یک چنان بزرگواری نشانت بدهد که دیگر هیچ فکر بزرگواری به سرت نزند، که یک وقت خیال کنی بزرگواری! اما آنکه که ظاهرش آن‌جور است او نمی‌آید سرش را کج کند بگوید بزرگوارید، صاف است، خودش است، ظاهر و باطنش یکی است، اینها را نباید دست زد، این باورها را نباید دست کاری کرد، با این آدمها نباید ور رفت، خدا کار دست آدم می‌دهد، همین‌هایی که ظاهر نامناسب دارند، همین‌هایی که مویشان پیداست، همین‌هایی که این‌طرف و آن‌طرف ممکن است مورد طعنه افراد قرار بگیرند ولی دلش صاف است، دلش پاک است، قلب و ظاهرش دوتا نیست، که در ظاهر بگوید شما بزرگوارید ولی در باطن ابوسفیان باشد، اوه اوه اوه!

ظاهرش چون بوذر و سلمان بود *** باطنش همچون ابوسفیان بود

این قسم (منافق) را نه، اینها را هر کاری کردید مهم نیست، اشکال ندارد، مسئله‌ای نیست، به جایی برنمی‌خورد هر چه کنیم کم کرده‌ایم! ولی این قسم اول را نباید دست زد.

ایشان می‌فرمودند: ما از اینها طلب شفاعت می‌کنیم.

صحبت راجع به باور بود، طیب باور داشت، امام حسین علیه السلام را باور داشت، اینها ائمه را باور داشتند، توجه می‌کنید؟ اینها آدمهای درست را باور دارند. در زمان سابق یک وقت با مرحوم آقا می‌رفتیم برای حرم، یک شبی بود اتفاقاً شب زمستان هم بود، زمین هم یخ بود، که من می‌ترسیدم یک وقت نکند خطری پیش

بیاید، ولی خب ایشان پیاده می‌رفتند با ماشین نمی‌رفتند، هر چه هم می‌گفتیم، می‌گفتند نه حرم پیاده می‌رویم. خلاصه ما در خدمتشان بودیم و ایشان یک دستمالی روی عمامه‌شان بسته بودند که سرما نخورند و گردنشان و اینها محفوظ باشد، حرکت می‌کردیم تا آمدیم به حرم و برگشتیم در صحن یک مرتبه من دیدم یک مردی آمد پیش من از همین افرادی که خب به حسب ظاهر، ظاهرش خیلی مناسب نبود، دیگر برای خودش بود، ظاهرش یک مرد جاافتاده‌ای بود، آمد خیلی با ادب و گفت سلام شما آقازاده ایشان هستید؟ گفتم که باعث شرمندگی است، بله متاسفانه، باعث شرمندگی است، قسمت این‌طور شده که ما منتسب به ایشان شویم، بعد گفت ایشان کی هستند؟ گفتم ایشان یکی از افراد هستند. گفت می‌شود من یک چیزی از شما بپرسم، حالا آقا با سه چهار متر فاصله جلو می‌رفتند این هم آهسته با من صحبت می‌کرد، کل صحبت سه چهار دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید، گفت آقا یک چیزی می‌خواهم به شما بگویم من همه آخوندها را دیده‌ام، حالا دیگر بیشتر باز نمی‌کنم که گفت کجاها رفتم و کجاها ... امشب چشمم به این آقا افتاده، می‌بینم این با بقیه فرق می‌کند سرّش چیست؟ گفتم که‌خب شما به همان درونت مراجعه بکن سرّش را پیدا می‌کنی، همان درونت را ببینید پیدا می‌کنید و بعد بنده خدا اصلًا خجالت کشید که بیاید پیش آقا، چون ظاهرش یک ظاهر خوبی نبود، فقط گفت سلام من را به این آقا برسان و بگو یک نفر خلاصه شما را در این همه پیدا کرد، بعد دیگر متوجه نشدم خداحافظی کرد و رفت.

خب ببینید این دارد می‌گوید من رفتم، من همه را دیدم، این فرق می‌کند، در حالی که اگر قرار به عمامه است همه دارند، عمامه زیاد دارند، اگر قرار به محاسن و عبا و اینهاست که همه دارند، این چه احساسی داشته؟ چه احساسی؟ این فطرتش او را به یک سمت می‌کشاند، نیست فطرتش صاف است، وقتی که یک واقع را می‌بیند یک حقیقت را می‌بیند زود جذب می‌شود، جذب می‌شود. دیده‌اید انسان بعضی وقتها نگاه به بعضی می‌کند ناراحت می‌شود، چندشش می‌شود، به هم نمی‌خورند به هم نمی‌خورند.

اما این عجیب بود که خصوصیت ایشان همه جا بود، خب بنده در تمام جاها و مسائلی که برای ایشان پیش می‌آمد بودم، بیمارستان‌هایی که ایشان رفتند، اصلًا افراد خواهی نخواهی جذب می‌شدند، وقتی که ایشان از یک بیمارستان که می‌رفتند ماشاءاللّه یکی دو تا هم بیماری پیدا نکردند، به ایشان گفتم آقا جان شما مثل اینکه کلکسیون‌تان تکمیل شده، دیگر همه چی، قلب و شش و معده و سر و فشار خون و چشم و این چیزها همه! گفتند نه هنوز یک چند تا مانده! هر وقت ما از بیمارستان می‌خواستیم خارج شویم و منزل بیاییم، آقا پشت سر ما یک سینه‌زنی بود، این زنها و مردها، پرستارها و ... همین‌طور گریه می‌کردند، با گریه و این چیزها ما را خلاصه همین‌طور مشایعت می‌کردند و تا اینکه خلاصه بیرون می‌آمدیم، خب این همان واقع را که می‌گیرد، همان جذب می‌کند و خب خیلی‌ها می‌روند آنجا، در همان موقعی که ایشان فرض کنید که در

بیمارستان بودند چند تا افراد دیگری هم بودند من می‌دیدم که آنها هم بستری هستند، ولی عادی دیگر، عادی بودند.

این طبیب یک آدمی بود که باور داشت، دستگاه امام حسین علیه السلام را باور کرده بود، دستگاه ائمه را باور کرده بود، برای آن حساب و کتاب قرار داده بود. یک شخصی نقل می‌کرد، خودش نقل می‌کرد، خدا رحمتش کند فوت کرده، می‌گفت من ایشان را دیده بودم، خیلی شوخ هم بود به اصطلاح، خیلی، می‌گفت یک دفعه من چیزی از این دیدم که از کسی دیگر ندیدم، می‌گفت روز عاشورا بود ما در دسته طیب بودیم آن موقع من نوجوان بودم، آن شخص تعریف می‌کرد، خدا رحمت کند مرحوم آقا شیخ حسین کبیر بود و خیلی اهل ولا بود، منبری بود و شخص معروفی هم بود و ایشان در قم هم ساکن بود، بنده این قضیه را از ایشان نقل می‌کنم، می‌گفت نوجوان بودم و در دسته طیب بودم در روز عاشورا، و آمدند و غذا دادند، دیگ‌های غذا خیلی بود، خیلی زیاد و هیئت خیلی بزرگی داشت و افراد می‌آمدند و غذا می‌خوردند، دیگر بعدازظهر بود ساعت حدود دو و دیگر غذا تمام شده بود، مردم هم داشتند می‌رفتند و متفرق می‌شدند، می‌گفت یک دفعه خبر آوردند که یک دسته دارد می‌آید بدون خبر، خب دسته‌ها خبر می‌کنند، هیئت‌ها خبر می‌دادند که ما می‌آییم آنجا. می‌گفت بی‌خبر مثل اینکه حالا جایی گیرشان نیامده آمدند روی سر طیب بیچاره، گفتند حالا ناهارمان را برویم در هیئت این بخوریم، گفتند چه خبر است، گفتند که یک دسته چند صد نفری است، در دیگ‌ها هیچی باقی نمانده بود، می‌گفت فقط یک دیگ باقی مانده بود که مثلا غذا به اندازه ده پانزده نفربود، یک مقدار کمی غذا بود، اگر مثلا برنجی بود یا مثلا اگر یک مقدار خورشتی بود به اندازه ده پانزده نفر بیشتر ته دیگ نبود.

می‌گفت اصلا همه ماندیم، یک دفعه این بلند شد گفت هیچ ناراحت نباشید دسته مال خودش است، خودش هم می‌داند چه کار بکند، مرحوم آقا شیخ حسین کبیر می‌گفت با چشم خودم دیدم رفت در دیگ را باز کرد و برای تمام این چهارصد نفر از دیگ هی برنج درآورد و داد، تمام اینها، رفتیم نگاه کردیم دیدیم غذا سر جایش است همان ده پانزده نفر، غذایی که دیده بودیم سر جایش است، خب اینها برای چیست؟ خب حالا کدام یک از ما می‌توانیم از این کارها بکنیم؟ بفرمایید، یا علی، بسم اللّه، همین ما که مدعی هستیم بله بهشت برای ماست! آن صدر بهشت برای بنده است، مقام صدر بهشت آن تخت برای بنده است! اگر دست در دیگ بکنیم آن پانزده نفر هم آب می‌شود می‌رود تهش! دیگر هیچی نمی‌ماند. عین مسیلمه کذاب بود، می‌گفتند پیغمبر آب دهان در چاه می‌انداخت آب می‌آمد بالا. این چاه آبدار را خشک می‌کرد، می‌گفت معجزه معجزه است اگر شما می‌توانید بکنید، خب راست می‌گفت معجزه معجزه است، ما چاه آبدار را خشک می‌کنیم، منتهی معجزه این‌طوری، چپکی، از عقب، چاه آبدار را خشک می‌کنیم بله. نماز می‌خوانیم آن ابری هم که هست می‌رود.

خب این باور داشت توجه کردید؟ امام حسین علیه السلام را باور داشت، دستگاه امام حسین علیه السلام را باور داشت، این باور داشتن مهم است، توجه می‌کنید این مهم است، الان یک قضیه‌ای یادم آمد گفتنش بد نیست گرچه وقت دارد کم کم می‌گذرد، در یکجا می‌خواندم خیلی مهم است، یعنی برای اینها مسائلی است که مسائل مهمی است! اصلا راهگشای تفکر انسان و تصحیح مسیر اعتقادی انسان است، که ما چقدر دور هستیم و پرت هستیم از مطالب و از حقایق، ما به دور هستیم در جایی می‌خواندم که یک نفر از آقایان که الان فوت کرده است، این را در زمان شاه تبعید کرده بودند به نواحی کردستان، تبعید کرده بودند، ایشان مدتها در آنجا بود و خب در آنجا یک فعالیت‌هایی داشت و یک کارها و چیزها و مردم می‌شناختند، یعنی دیگر مشخص بود که این فرد کیست و چیست و تبعید شده و یک دورانی را دارد می‌گذراند، می‌گفت یک وقت آنجا باران نیامد، مدتی باران نیامد و مردم در فشار قرار گرفتند هم از نظر زراعت و هم خودشان، در فشار قرار گرفتند تا اینکه عده‌ای پیشنهاد کردند که خب آقا بیایید یک نماز استسقاء بخوانیم، ما در شرع نماز استسقاء داریم، هی آمدند اصرار کردند، ایشان استنکاف کرد و نماز نخواند و گفت خودتان هر کی می‌خواهد برود بخواند، به همان اهل تسنن که بودند، یا هرچه بودند می‌گفت خب بروید خودتان بخوانید، بعد یکی از ایشان سوال کرد که شما چرا نماز نخواندید مگر ما نماز نداریم؟ نماز استسقاء در شرع داریم دیگر، در فقه نماز استسقاء داریم، نماز باران و اتفاق هم افتاده. خب نماز باران یک موردش که همه می‌گویند در زمان مرحوم آقا سید محمد تقی خوانساری بود، زمان آقای حجت که باران در قم نیامد، مرحوم آقا سید محمد تقی رفتند روز اول خواندند نیامد و بعد روز دوم با عده‌ای خاصی از اصحابشان آمدند بیرون و خواندند و می‌گویند وقتی که برگشتند ابر آمد و این انگلیسی‌ها اینجا بودند و خیال می‌کردند که می‌خواهد شهر شورش شود، آمده بودند ادوات نظامیشان را آماده می‌کردند و مسخره می‌کردند می‌گفتند که برای ما هم باران بفرستید، ابر بیاید یک مقداریش را هم برای ما بیاورید و مسخره می‌کردند. می‌گویند این‌قدر باران آمده بود که رودخانه قم سیل راه افتاد و داشت تخریب می‌کرد. در وسط تابستان بود، خلاصه این نماز باران این‌طوری است.

ایشان از خواندن نماز باران استنکاف کرد وقتی که سوال کردند گفته بود که من می‌ترسم بخوانم و باران نیاید و برای مذهب شیعه موجب وهن شود، موجب ضعف در مقابل اهل تسنن بشود، ببینید این آدم معلوم می‌شود آدمی است که متنجز نیست باور ندارد. به من و شما چه مربوط است؟ به ما می‌گویند نماز باران بخوان بخوان، مگر ما و شما قیم دین هستیم؟ مگر دلسوز دین من و شما هستیم، مگر ولی و وکیل دین من و شما هستیم؟ ولی دین یک نفر است آن هم غائب است خودش می‌داند دین دین خودش است به ما چه؟ آیا در فقه نماز استسقاء هست یا نیست؟ اگر در فقه و شرع ما نماز باران داریم دیگر بنابراین شما غصه چی را می‌خواهید بخورید؟ دلسوزی برای کی می‌خواهید بکنید؟ برای کی می‌خواهید دلسوزی کنید؟ برای دین؟ دین صاحب

دارد به تو چه مربوط است؟ به من چه مربوط است؟ دین صاحب دارد دلش می‌خواهد آبرو برود برود! به ما چه مربوط است؟ ما وظیفه داریم طبق شرع، طبق فقه، طبق فقهی که داریم، طبق شرعی که داریم، طبق احکامی که داریم عمل نماییم، نماز استسقاء دستورات خاصی دارد، خطیب باید این‌طور باشد، لباسش را به این کیفیت بپوشد و مردها کجا باشند، زنها کجا باشند، حتی داریم بچه‌ها را هم برای نماز ببرید و ... .

خب انسان باید نماز بخواند، درست، حالا باران بیاید، باران نیاید آن دیگر در اختیار انسان و وظیفه انسان نیست، اینجا ما به این نکته می‌رسیم ما که داریم برای دین دل می‌سوزانیم نکند داریم برای شخصیت خودمان دل می‌سوزانیم! نکند این مال دین نیست! چون اگر مال دین است خب دین صاحب دارد به من چه؟ هیچ ربطی ندارد، اصلًا خدا دلش می‌خواهد آبروی تشیع برود خب برود به من چه؟ وظیفه من چیست؟ من متولی دین هستم یا یک مسئول و یک مکلف هستم؟ وظیفه این است که شما الان نماز را بخوانید والسلام. شاید هم اگر می‌خواندید باران هم می‌آمد، معلوم می‌شود ما به مسائل باور نداریم، بله می‌آییم کتب را می‌خوانیم، روایات را می‌خوانیم استنباط هم می‌کنیم ولی خودمان باور نداریم، ولی این مردم عوام باور دارند، همین مردم باور دارند و خدا بر طبق همین باور با آنها عمل خواهد کرد، عمل خواهد کرد.

لذا امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: من نسبت به وعده‌ای که دادی با آنهایی که به تو حسن ظن دارند که از گناهان آنها می‌گذری من به این وعده باور دارم، من مثل اینها نیستم که بگویند نماز استسقاء نمی‌خوانیم یک وقت آبروی دین برود! من نه! من می‌روم نماز استسقاء هم می‌خوانم می‌خواهد بیاید باران می‌خواهد نیاید، من این عمل را انجام می‌دهم چون تو گفتی، می‌خواهد انجام بشود می‌خواهد انجام نشود، مسئولیت با من نیست. مسئولیت با کس دیگر است.

خب ان‌شاءاللَه که امیدواریم خداوند به برکت این لیالی و ایام مبارک دلهای ما را به نور فهم و شعور به مبانی روشن کند و آنچه را که این بزرگان از صمیم قلب و از سویدای دل با خدا مناجات می‌کردند خداوند در ما جامه عمل بپوشاند.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد